

هر که گفت ای بیکر عیال خاکی
 هر که علی شد از کارهای او
 نبود بازوی سحر خیز
 در آنجا که با او
 بود خاکی که با او
 بود خاکی که با او

فکند کعب فی آن بجا میازدش بر زمینها که گوشواره از گوشش چو هوش آمد منبسته دید با شیون بگریه گفت که ایتمه لولم بر دور بر بخت زمین غدیده از جگر خوننا ز سر بر سگی از خاطر پریشان بر و پسو که بسپارد تو خراب شود	بخاک داد مقام و کند بر رویش سر بر همه بخاک او کند بدوشش خیمه زینت بر آتش گرفته در دامن بیابوش را کهنه بخری بر سر بگریه گفت که ای دل شکسته ای نظاره کن بر عهده است که حریان بان سینه صامت است کجاست
--	--

مغلوب شدن خالد بن ولید

روایت که بو بگردن چو از دغلی برای قوت کار آن پدید شیر بر که تا علی جهان زنده است دعوا نباید آنکه علی را که است با کوشش قرار داد ابو بکر زشت حدیث کنند شیر خدا را وقت سجده بشید وقت صبح که اندر نماز شد مشغول	نمود غضب خلافت پس از بی زعلی نموده زاده خطاب این چنین تقریر با خلافت ناحق نمائند است حکام با جماع نباید که بر سخن خوشش که وقت صبح بد اوم چون سلام نما زند بگردن او رخ خالد بن ولید ز صل خوش شیمان شد الظلوم حول
--	---

هر که گفت ای بیکر عیال خاکی
 هر که علی شد از کارهای او
 نبود بازوی سحر خیز
 در آنجا که با او
 بود خاکی که با او
 بود خاکی که با او

هر که گفت ای بیکر عیال خاکی
 هر که علی شد از کارهای او
 نبود بازوی سحر خیز
 در آنجا که با او
 بود خاکی که با او
 بود خاکی که با او

هر که گفت ای بیکر عیال خاکی
 هر که علی شد از کارهای او
 نبود بازوی سحر خیز
 در آنجا که با او
 بود خاکی که با او
 بود خاکی که با او

هر چه بر من از جا آمد نسودد
 ماه کفان باز نماند در جواب
 پس چه میکردی اگر منی چنان
 آنکه گریه کرد از غرض جواب
 آنچه خوبی هست باشد کرد کار
 بلکه دارد سکه حسن رواج
 گفت با رؤف زینجا کاین کجاست
 زانکه آمد تا ز اندر زبان
 هر او بگرفته جا اندر ولم
 اند آدم از سما اندر زمین
 گفت میگوید خدای ذوالمنن
 دوست پیدا ام زینجا را کون
 ای زمان او را بر آرزو طلب
 آری آری از صبح اندر ماسوی
 احمد مختار را با این حسدال

جمله از حسن خدا داد تو بود
 گفت ای سوزیده و بی صبر و تاب
 صورت پیغمبر آخسر زمان
 از حسن نا چیز کرده آفتاب
 برده اند خلقت حسن نگار
 گیرد از خوبی ز خوبان همه بلج
 هر چه گفتی سه بر صدقت در است
 ذکر وصف حسن آن آرام جان
 داده جانی تازه بر آب و گلکم
 از برد او در جبریل امین
 شد جهان صدق زینجا ترون
 شد چو رحمت حسیم ستمون
 تو زینجا را بعد خود در آرزو
 حب محبوب خدا است خداست
 کرده خلقت تا خدای تو با جلال

به جانب می خیزد خجسته
 هر چه بر من از جا آمد نسودد
 ماه کفان باز نماند در جواب
 پس چه میکردی اگر منی چنان
 آنکه گریه کرد از غرض جواب
 آنچه خوبی هست باشد کرد کار
 بلکه دارد سکه حسن رواج
 گفت با رؤف زینجا کاین کجاست
 زانکه آمد تا ز اندر زبان
 هر او بگرفته جا اندر ولم
 اند آدم از سما اندر زمین
 گفت میگوید خدای ذوالمنن
 دوست پیدا ام زینجا را کون
 ای زمان او را بر آرزو طلب
 آری آری از صبح اندر ماسوی
 احمد مختار را با این حسدال

آنچه از حسن خدا داد تو بود
 گفت ای سوزیده و بی صبر و تاب
 صورت پیغمبر آخسر زمان
 از حسن نا چیز کرده آفتاب
 برده اند خلقت حسن نگار
 گیرد از خوبی ز خوبان همه بلج
 هر چه گفتی سه بر صدقت در است
 ذکر وصف حسن آن آرام جان
 داده جانی تازه بر آب و گلکم
 از برد او در جبریل امین
 شد جهان صدق زینجا ترون
 شد چو رحمت حسیم ستمون
 تو زینجا را بعد خود در آرزو
 حب محبوب خدا است خداست
 کرده خلقت تا خدای تو با جلال

آنچه از حسن خدا داد تو بود
 گفت ای سوزیده و بی صبر و تاب
 صورت پیغمبر آخسر زمان
 از حسن نا چیز کرده آفتاب
 برده اند خلقت حسن نگار
 گیرد از خوبی ز خوبان همه بلج
 هر چه گفتی سه بر صدقت در است
 ذکر وصف حسن آن آرام جان
 داده جانی تازه بر آب و گلکم
 از برد او در جبریل امین
 شد جهان صدق زینجا ترون
 شد چو رحمت حسیم ستمون
 تو زینجا را بعد خود در آرزو
 حب محبوب خدا است خداست
 کرده خلقت تا خدای تو با جلال

آنچه از حسن خدا داد تو بود
 گفت ای سوزیده و بی صبر و تاب
 صورت پیغمبر آخسر زمان
 از حسن نا چیز کرده آفتاب
 برده اند خلقت حسن نگار
 گیرد از خوبی ز خوبان همه بلج
 هر چه گفتی سه بر صدقت در است
 ذکر وصف حسن آن آرام جان
 داده جانی تازه بر آب و گلکم
 از برد او در جبریل امین
 شد جهان صدق زینجا ترون
 شد چو رحمت حسیم ستمون
 تو زینجا را بعد خود در آرزو
 حب محبوب خدا است خداست
 کرده خلقت تا خدای تو با جلال

<p>از زمان باو زنی که در کوه کربلا غایبی بود و در کوه کربلا اوان اهرم زد و از آن کوه که با حال او کی بیست موهت با عاه او کی بیست از صدای گشتن او بیست</p>	<p>از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست</p>	<p>از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست</p>
<p>راغ کسبر بر دل ریش حسین فسرق وی نشن نمود از ضرب سرگون شد از عقاب اندرین زو بچشم باز نیش حسری سوی شادین که بابا الامان مختصر کن عصمت این سنگا</p>	<p>گفت رفتم تا نم با شوروشین در کین دی نشست و بید ریغ تابفت از پیکر آن نازنین هر که دید از قوم کوفی فصر صی بیاتل بر کشید از دل خان نیت برای نوشتن خانه</p>	<p>از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست</p>
<p>شهادت جاب قاسم</p>		
<p>شد بید این قاسم نو که خدا بر عهد دادی شان اور سحر کرد کاخ کفر را پر ز لرزه بست از دنا و از هشی نظر فسرقت از شمشیر تا ابروشکا شد گذار از مسینه آن نوجوان قلب پر خون وی از خود دید نیره بر پهلوئی آن عالی نسب</p>	<p>گفت را روی چون بدشت کرد بر طرف کاورد و با تیغ نیر همه شیری که ربه از سلطه تا گمان حسرتن سعد بدسر سوی آن شمشیر او به پیکر شمشیر از تقاضای شیب بر شمشیرستان نسل ناپاک معید نامعید از غضب انداخت عی این و</p>	<p>از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست</p>
<p>از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست</p>	<p>از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست</p>	<p>از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست از صدای گشتن او بیست</p>

چو در سوی بیت المقدس نود
 زنگش بر آتش نودی خسور
 بی عشر اموال عشر با
 چو نوبت بصدوق ساریه
 بشارت بودی آن بظنیر
 دیگر نقل صدوق را و لکن
 از این گشت عشر پوشیم
 بگفتا چه نسبت بدین تر است
 خلیل الله از روی صدوق معل
 بی خطا موسس خود بیگان
 بدو گشت عشر سرکن نورا
 برودند بعد از همه قال و قیل
 از این قصه چون شاه شد با خبر
 چو بر ساره آنجا ایل خود پرست
 خلیل الله از کار آرمش خو

ز قطعی مشی بر سر راه بود
 گر گشته عشر از روی عشر
 گشودند حکایت همه با در کا
 غم بود آرزو بدل شد پید
 بی عشر بر چند خوابی گیسر
 در او هر چه باشد قاشا کن
 گشود از درش قفل از روی حکم
 بود بر تو یگان یا شناس
 بگفتا مرا هست این زن عیال
 نمودم بصدوق او را نهان
 که باست رفتن بر پادشاه
 بر شاه صدوق و لوط و قیل
 ز صدوق در بسته بگشا دور
 نظر کرد و بر سوی او برد دست
 ز خیرت بگرداند از ساره رو

این داستان در بیان...
 در بیان...
 در بیان...

این داستان در بیان...
 در بیان...
 در بیان...

این داستان در بیان...
 در بیان...
 در بیان...

این داستان در بیان...
 در بیان...
 در بیان...

کجای سینه در خانه است از بر او ایستاد
 ایوان علی در سینه در خانه است از بر او ایستاد
 ایوان علی در سینه در خانه است از بر او ایستاد
 ایوان علی در سینه در خانه است از بر او ایستاد

کجای سینه در خانه است از بر او ایستاد
 ایوان علی در سینه در خانه است از بر او ایستاد
 ایوان علی در سینه در خانه است از بر او ایستاد
 ایوان علی در سینه در خانه است از بر او ایستاد

چو افتاد چشم بر آن نوحه رسوا
 که باشد توخ مرا از امیر
 که از هر خدمت بخاند برم
 در او بخت بر زینت سخن
 همین بس نباشد که گشتم میشم
 چنان همه دیگر کستیری کنم
 بدو گفت عالم کن این غلط
 که گردید سپهر من این عمل
 که سهل است ایگاد در تو زمین
 مگر کفر نهان کنی آشکار
 زبان را گشود از پی ناسنا
 امیری گوهر سر چه جوابی بگو
 بین که عالم غضب میکنی
 بر داشت بر رخ آن سسیخ
 بر رسید از آن پجای طیب

یکی سسیخ مو بدتر آن جوسس
 مجتنب سینه و یزید ششیر
 که خجند ز احسان همین دخرم
 چو سینه از وی عروس سخن
 که ایقده آخسر من دل و دیم
 گرفتیم که ترک عزیز می کنم
 ز چشم اشک زینب روان شد چو
 نه تو قادری نه یزید و غل
 بیاح سحر و دس یزید سخن
 بگفتا که توانی ای بدبشار
 شد اندر غضب آن سکت پجیا
 بفرمود زینب که اینر شتو
 بر بیوده مادرانوست میکنی
 ز زینب چاکردان بشیره
 چو آمد ز انگشتر اشکیند

سلطان
 از خطای زینبی بگریز
 زینب را با بیگانه نماند
 زینب را با بیگانه نماند
 زینب را با بیگانه نماند

زینب را با بیگانه نماند
 زینب را با بیگانه نماند
 زینب را با بیگانه نماند
 زینب را با بیگانه نماند

شه بصید زخم باز و بر گشته
 شکر سلطان دوید از هر طرف
 ناگهان دیدند خلق چاکچاک
 ماورد و باشس چرا از آن حتما
 در زمان قذاق آتش برشته
 نه ز حال آریغ شیر خوار
 زدوی گشته با آه و فوس
 کین بخون خویشن غلطان شده
 شاه اتک از دیده بردمان
 بکطن از کرد حاضر نایب
 گفت با ایشان بحال مستند
 زو باس مادر آن بگناه
 تا نمانم در جهان بی یوسان
 زر نشادگر که مقصود است
 هر که مقصود شما باشد قصاص

از پی صیدش خدنگ افشود
 از پی آن صید گامه در برف
 کودکی غلطان شده در خون و خا
 یافتند از کوه کن خود سلطان
 نو بچکان در نزدش بگد استند
 گشت جو یا چون بحال سینه
 شکر سلطان برت خاکبوس
 از خدنگ است شش چان شده
 خویش را بر خاک ره گریان کند
 یعنی اندر کردن و صفح کف
 گر خطائی شد ز فضل ناپسند
 گردن کج ایستاده حد خوا
 میدهم اینتر بجای خویشن
 پس عیشم بدین شکران خطا
 این سر و این تیغ از هر قصاص

نشان شاه از بیداری
 شکر سلطان دوید از هر طرف
 ناگهان دیدند خلق چاکچاک
 ماورد و باشس چرا از آن حتما
 در زمان قذاق آتش برشته
 نه ز حال آریغ شیر خوار
 زدوی گشته با آه و فوس
 کین بخون خویشن غلطان شده
 شاه اتک از دیده بردمان
 بکطن از کرد حاضر نایب
 گفت با ایشان بحال مستند
 زو باس مادر آن بگناه
 تا نمانم در جهان بی یوسان
 زر نشادگر که مقصود است
 هر که مقصود شما باشد قصاص

شکر سلطان دوید از هر طرف
 ناگهان دیدند خلق چاکچاک
 ماورد و باشس چرا از آن حتما
 در زمان قذاق آتش برشته
 نه ز حال آریغ شیر خوار
 زدوی گشته با آه و فوس
 کین بخون خویشن غلطان شده
 شاه اتک از دیده بردمان
 بکطن از کرد حاضر نایب
 گفت با ایشان بحال مستند
 زو باس مادر آن بگناه
 تا نمانم در جهان بی یوسان
 زر نشادگر که مقصود است
 هر که مقصود شما باشد قصاص

از عدایوت وقت باز
 شکر سلطان دوید از هر طرف
 ناگهان دیدند خلق چاکچاک
 ماورد و باشس چرا از آن حتما
 در زمان قذاق آتش برشته
 نه ز حال آریغ شیر خوار
 زدوی گشته با آه و فوس
 کین بخون خویشن غلطان شده
 شاه اتک از دیده بردمان
 بکطن از کرد حاضر نایب
 گفت با ایشان بحال مستند
 زو باس مادر آن بگناه
 تا نمانم در جهان بی یوسان
 زر نشادگر که مقصود است
 هر که مقصود شما باشد قصاص

از عدایوت وقت باز
 شکر سلطان دوید از هر طرف
 ناگهان دیدند خلق چاکچاک
 ماورد و باشس چرا از آن حتما
 در زمان قذاق آتش برشته
 نه ز حال آریغ شیر خوار
 زدوی گشته با آه و فوس
 کین بخون خویشن غلطان شده
 شاه اتک از دیده بردمان
 بکطن از کرد حاضر نایب
 گفت با ایشان بحال مستند
 زو باس مادر آن بگناه
 تا نمانم در جهان بی یوسان
 زر نشادگر که مقصود است
 هر که مقصود شما باشد قصاص

شهر روید خورشش نیلی کند
 جمله را پای پیاده روز و شب
 عترت آتش بیل و نظیر
 داد اندر گوشه زندان مکان
 سر برهنه دل کرسنه جان بجان
 جای دست بر حتمای پدر
 بر سر آن بیکان در روزگار
 مردم کوفی شب اندر خانه
 روز و شب از چشمشان دفتر جوار
 بگداوند می صدق کوفیان
 سوی ایشان کلونم کردی نظر
 بگرفت آن نان ز دست کودکان
 کی گروه سست عهد بیوفا
 کوفیان ما را تصدق کی دوست
 ماکه در این شهر خوار و مضطربم

نیگون رخسارش از سیلی کند
 در میان نهاد و انداز غضب
 برد اندر کوفه چون شمشیر
 آن حرم مسرور کون و مکان
 پوست آکنده بدیشان ز آفتاب
 سنک چوب کوفی دشامی
 جز کبیران کس نیکردی گدا
 کودکان چون گنج درویرانده
 شب سردار روزها از آفتاب
 بر پستان حین خسته ماندان
 سوختی او را از این محنت جگر
 با غضب میگفت با آن ناکسان
 از خدا شرمی زین غیر حیا
 کی خدا خشنود و پیغمبر رضا است
 آل این عترت پیغمبریم

خانان و ...
 ...
 ...

...
 ...
 ...

...
 ...
 ...

...
 ...
 ...

دماغ اکسیری بگام میکند
کی شود دیگر دل من تا دو کام
نیست بار ای خوشتر خار را

تا تم آن نو جوانم می کشد
زندگانی بعد از این باشد حرام
عصر کن صامت این منگامه را

و دواع حضرت علی اکبر با مادر

در کربلا حسن بی یار
بگرفت کف علی اکبر
لبلای ستم کش جگر خون
بوسه رکاب تو سخن را
کی شد شمع آرزویم
مستربان جمال پیشانیست
سوری که ز افقاده بر سر
با آن همه آشنای تو
تا این همه در دو غم نصیبی
حواهی ز من عزیز شوی دور
تو بر من خسته نور عینی

چون شد عریب بی بدو گام
در دم بی یاری پدر مستر
از خند خود دوید بیرون
بگرفت دو دست دامنش را
ای نازه جوان ماه رویم
مادر چه بود و گر خیالت
بنهان کن از من کلمه
چون شد سبب جدائی تو
تا این همه محنت و غم بر من
تا از غم دورین شوم کوز
شمع سبب تا غم حینمی

ببین شمع شمع جوان در دور
ببین شمع شمع جوان در دور
ببین شمع شمع جوان در دور
ببین شمع شمع جوان در دور
ببین شمع شمع جوان در دور

در دستش آینه ایست
در دستش آینه ایست
در دستش آینه ایست
در دستش آینه ایست
در دستش آینه ایست

ببین شمع شمع جوان در دور
ببین شمع شمع جوان در دور
ببین شمع شمع جوان در دور
ببین شمع شمع جوان در دور
ببین شمع شمع جوان در دور

ببین شمع شمع جوان در دور
ببین شمع شمع جوان در دور
ببین شمع شمع جوان در دور
ببین شمع شمع جوان در دور
ببین شمع شمع جوان در دور

ملک کوه علی اکبر آباد
 غازی درگاه از غوازه بر سر کی
 باغی جهان گلستان کوه
 عمارت انور علی اکبر
 باغی از غوازه بر سر کی

سپهر آن سرور قدیم حسین
 گویید بر کاسب نور حسین
 خیل شهدا بجز خویش
 کثوم به پیش دیده ناماس
 آن مکتب ز جگر کشد قافرا
 یکوی عدوس با خردشش
 آرد بر پیش رباب مضطر
 پس دست نشان یاری تو
 آنگه که ترا معین سپر بود
 نهاد چسب آیه کر بلایش
 امروز اگر دولت ملول است
 از گریه منم با کسندم

۱۱۶

کوه علی اکبر آباد
 کوه علی اکبر آباد
 کوه علی اکبر آباد
 کوه علی اکبر آباد
 کوه علی اکبر آباد

چون حیده من بتول عدرا
 گردید صبح روز محشر
 جوید پی نصب شفاعت
 گوید بر کاسب نور حسینم
 خیل شهدا بجز خویش
 کثوم به پیش دیده ناماس
 آن مکتب ز جگر کشد قافرا
 یکوی عدوس با خردشش
 آرد بر پیش رباب مضطر
 پس دست نشان یاری تو
 آنگه که ترا معین سپر بود
 نهاد چسب آیه کر بلایش
 امروز اگر دولت ملول است
 از گریه منم با کسندم

کوه علی اکبر آباد
 کوه علی اکبر آباد
 کوه علی اکبر آباد
 کوه علی اکبر آباد
 کوه علی اکبر آباد

پس خنک و کوشش بسیار
 آن یکی نزد نمود بر سفر حق
 آن یکی تیغ زود بر حیدر او
 آن یکی بر جگر کین زدش ز بسیار
 آن یکی در بیخ کوی و قاف
 کی در جان برس بر سر مادم
 شد شتابان حسین تشنه جگر
 دید آرام جان لیلی را
 سر او را گرفت بر زانو
 دید او را ز خون نموده خناب
 گفت ای گلزار گلشن راز
 حیف از این غنچه لب چو گلت
 آه از آن سر و قدر رعایت
 گیت گلی داشتم در این شبان
 تو بخاک هلاکت و زنده حسین

برین دازگون شد از مرزین
 دگری زد و پهلوش زو من
 ساخت از خون عذار او رنگین
 دگری زد سنان بوی زمین
 گفت آن دم بنالدهای خورین
 الا مان زین سپاه بد آیین
 بر آن همسای اوج یقین
 کرده از خاک بستر و بالین
 خاک و خون پاک خنک ز زمین
 رخ رنگین و کاکل مشکین
 ای همایون نذر و علیتین
 حیف از آن بستم شیرین
 داد از آن ملاحظت رنگین
 رفت آن هم تجارت گل چین
 بی سپاه دایم و یار و حین

در راه عازم علی
 مانده در حیدر گاه زارند
 خنک و کوشش بسیار
 آن یکی نزد نمود بر سفر حق
 آن یکی تیغ زود بر حیدر او
 آن یکی بر جگر کین زدش ز بسیار
 آن یکی در بیخ کوی و قاف
 کی در جان برس بر سر مادم
 شد شتابان حسین تشنه جگر
 دید آرام جان لیلی را
 سر او را گرفت بر زانو
 دید او را ز خون نموده خناب
 گفت ای گلزار گلشن راز
 حیف از این غنچه لب چو گلت
 آه از آن سر و قدر رعایت
 گیت گلی داشتم در این شبان
 تو بخاک هلاکت و زنده حسین

صافا شد خلد برب
 زو که سخطی
 حیف از این غنچه لب
 چو گلت
 آه از آن سر و قدر رعایت
 گیت گلی داشتم در این شبان
 تو بخاک هلاکت و زنده حسین

ام کی بسا دیار العباد
 در غایت کوه گاه
 حیف از این غنچه لب
 چو گلت
 آه از آن سر و قدر رعایت
 گیت گلی داشتم در این شبان
 تو بخاک هلاکت و زنده حسین

حیف از این غنچه لب
 چو گلت
 آه از آن سر و قدر رعایت
 گیت گلی داشتم در این شبان
 تو بخاک هلاکت و زنده حسین

بخوان جان جان که در عالم غیب
 در آنجا که در عالم غیب
 در آنجا که در عالم غیب
 در آنجا که در عالم غیب

بر تمام برنج سکون زمین
 استر و اشتر قطار اندر قطار
 کز زبان وی شود عا جو علم
 طره صحرائی و بسج و باصفا
 جمع گردیدند روز و شب نگار
 گشت آن سینا دنا میمون تمام
 نام او باشد گلستان ارم
 کرد سر داران شکر طلب
 اندی سیر بهشت خود سوار
 دوزخی تا بر در جنت رسید
 تا شود از سیر جنت کامیاب
 کرد درخشش حاضر عزرائیل را
 بیک حق زده می با و از عجب
 خار راه من برای پیستی
 بهر قبض روح تو ای خیره سر

داد دستش بر خط و دروم چون
 از زرد سیم و جواهر بار بار
 گرد کرد آن قدر مرز و هم
 سخت کرد و خوش آب در هوا
 همه سهاران زهر شهر و دیار
 تا به سیصد سال با آن اتمام
 کرده و صفتی خدای ذوالنعم
 چون خرد دادند بر آن بی ادب
 شد زرد از المک خود آن نا نگار
 با جلالت کرد علی تراه است
 از دود پاکیب بر و کرد از رنگار
 آنکه کرده چید پیشه سیل را
 جانب شد او با شکل مهیب
 لرز لرزان گفت بر گوشتی
 گفت عزرائیل و بسته کمر

بخوان جان جان که در عالم غیب
 در آنجا که در عالم غیب
 در آنجا که در عالم غیب
 در آنجا که در عالم غیب

۱۶

بخوان جان جان که در عالم غیب
 در آنجا که در عالم غیب
 در آنجا که در عالم غیب
 در آنجا که در عالم غیب

بخوان جان جان که در عالم غیب
 در آنجا که در عالم غیب
 در آنجا که در عالم غیب
 در آنجا که در عالم غیب

فایده های بسیار از این کتاب است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

<p>فاطمه او است که از وقت رسول نام بد اخذ کرده در آن گرفت چند آن تک ز دردی دل و عصبه ای بی در پی گرفت بر دل بطافش هم و عم و زور رسید که رو نکرد آه عالم سوز ز وقت پیر و سخت گیری در آن نمود روی کی امین و لگرم</p>	<p>تم خالو ایازید و لاش حکم بر متل امام ساجدین فی تحمل کند شده از جادوش کی لعین نما امیدم نا امید یاد گاری مانده از تک و دمان پس مرا ای بچیا اول بکش مختصر کن صامت این سنگامه را</p>
--	--

رحلت فاطمه زهرا

<p>چشم فاطمه چون در زیره گشت جوام که گرفت شیشه صبر و ارادی برنگ بنویشت چو سوی ز ناله همچون فی که او فغانها و زور داشت در بخور نو بر مرضی غمزد و روز بروز نمود از نفس دهر میل باغ حیان ز دهر کرده الم یا علی ز جان سیرم</p>	<p>فایده های بسیار از این کتاب است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است</p>
--	---

فایده های بسیار از این کتاب است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

فایده های بسیار از این کتاب است که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است

در آن زمان که سرش آن شهید جان
 بجال قافله سار جمله اهل حرم
 برای باب چنان گشت عابدین
 گریه چون و شرما حشند از وباری
 تیم پرور شاه شهید زین زار
 جو ابد ازین که ای ستم دیده
 مگر حسین من این شهر یاد میرست
 بسین برادر و نثار و یا ورا
 کسی نکلر کن کردن شهیدان
 که بر زمین بین پاره پاره می
 بجای دوشش بی گشت خاک ترا
 کند پیکر مایم ز کینه عدوان
 مکن بدفر خود و هاست این قصه رقم

رسیده باغل و ز بخیر رسید سجاده
 شدند بهدم و همناد جو خوری با هم
 که خلق را چون دل ایت کرد کسان
 شسم اسب مخالف سر شکست جان
 نو در وقت تالی عابد میار
 کسی ندید چنین ظلم عکس شهید
 عزیز قاطعه رحمانه همه بر دست
 بخاک و خون بدن خاک لیکر اورا
 مگر حسین من ای عمه جان مسلمان
 شاد و مکن غسل سسط پیغمبر
 ز خون و خاک کفن پوش گشته میکرا
 ز هر طرف نگر هت کوفیا چون لان
 قاده لرزه بارض سما و لوح و علم

در آن زمان که سرش آن شهید جان
 بجال قافله سار جمله اهل حرم
 برای باب چنان گشت عابدین
 گریه چون و شرما حشند از وباری
 تیم پرور شاه شهید زین زار
 جو ابد ازین که ای ستم دیده
 مگر حسین من این شهر یاد میرست
 بسین برادر و نثار و یا ورا
 کسی نکلر کن کردن شهیدان
 که بر زمین بین پاره پاره می
 بجای دوشش بی گشت خاک ترا
 کند پیکر مایم ز کینه عدوان
 مکن بدفر خود و هاست این قصه رقم

در آن زمان که سرش آن شهید جان
 بجال قافله سار جمله اهل حرم
 برای باب چنان گشت عابدین
 گریه چون و شرما حشند از وباری
 تیم پرور شاه شهید زین زار
 جو ابد ازین که ای ستم دیده
 مگر حسین من این شهر یاد میرست
 بسین برادر و نثار و یا ورا
 کسی نکلر کن کردن شهیدان
 که بر زمین بین پاره پاره می
 بجای دوشش بی گشت خاک ترا
 کند پیکر مایم ز کینه عدوان
 مکن بدفر خود و هاست این قصه رقم

۱۱۵

در آن زمان که سرش آن شهید جان
 بجال قافله سار جمله اهل حرم
 برای باب چنان گشت عابدین
 گریه چون و شرما حشند از وباری
 تیم پرور شاه شهید زین زار
 جو ابد ازین که ای ستم دیده
 مگر حسین من این شهر یاد میرست
 بسین برادر و نثار و یا ورا
 کسی نکلر کن کردن شهیدان
 که بر زمین بین پاره پاره می
 بجای دوشش بی گشت خاک ترا
 کند پیکر مایم ز کینه عدوان
 مکن بدفر خود و هاست این قصه رقم

۱۱۵ و ۱۱۶

چون سر همراه سبط رسول
 ساخت اندر درضرا فی نزول

در آن زمان که سرش آن شهید جان
 بجال قافله سار جمله اهل حرم
 برای باب چنان گشت عابدین
 گریه چون و شرما حشند از وباری
 تیم پرور شاه شهید زین زار
 جو ابد ازین که ای ستم دیده
 مگر حسین من این شهر یاد میرست
 بسین برادر و نثار و یا ورا
 کسی نکلر کن کردن شهیدان
 که بر زمین بین پاره پاره می
 بجای دوشش بی گشت خاک ترا
 کند پیکر مایم ز کینه عدوان
 مکن بدفر خود و هاست این قصه رقم

این سخن چون اسرار است
در زمان باستان در این عالم
هر که تو ایستد بر این راه
ببیند از این سخن نصیحت
و حققت را که در این عالم
هر که از این سخن نصیحت
ببیند از این سخن نصیحت
و حققت را که در این عالم

روایت است
که چون برای اولاد جهان
رویدی عفت است
در دنیا به این راه

دستی است
در این عالم
هر که از این سخن نصیحت
ببیند از این سخن نصیحت
و حققت را که در این عالم
هر که از این سخن نصیحت
ببیند از این سخن نصیحت
و حققت را که در این عالم

بر سر دار فنا
از شرف ریحانه پیغمبرم
با هم ای راهی علی شیر خدا
بست نام شاه مطلوبان
زاده پیغمبر این اتم
شدن پیر زیر خنجر گشته ام
بزم صیش اکبر خود را خسته
از غم بیدستی عباس من
تسیر در حلقوم صغر دیده ام
زیر شتم اسب جسم نایاب
شد حریم من اسیر و دستگیر
جان و سر در راه داور داده ام
گاه سازد جای در کج نوز
راش من چون میوه اویزد
بر سر من میزنند از قرنگ

سر بریده حضرت یحیی منم
ماسوی را من برتبت سرورم
مادرم فخر زمان خیر انسا است
سیت مطلوبی چون در نشاتین
مسکه اندر این ملا و کر تم
من ز تیغ ظلم بی سر گشته ام
دیده ام اندر زمین که بلا
قامت خشم گشته از بار حق
قاسم و اما دبی سر دیده ام
گشته از بیباکی و تم ضلال
در کف دشمن زده و رچرخ پیر
من بر راه کبریا سر داده ام
که سر مرا نیزه کرده و دخل طور
که گسند این گویان تیره بخت
که ز بام و در صبا از نام و رنگ

این سخن چون اسرار است
در زمان باستان در این عالم
هر که تو ایستد بر این راه
ببیند از این سخن نصیحت
و حققت را که در این عالم
هر که از این سخن نصیحت
ببیند از این سخن نصیحت
و حققت را که در این عالم

دولت را در زمین با برسیان
 خورد و شد این زتاب التماس
 زنده بود از آن زمان تا هفت سال
 می ندید از تشنگی اسب و اثر
 یادم از لب تشنگان کر جان
 سیوه های نخلستان تنول
 چون گل پژمرده و نموده غشا
 صف ششاه شاه شهید
 از حال چشم دمی مگر در خوا
 برد اورا سوی میدان از رحم
 کرد چون مشران علم بر روی
 چیت جرم این صغیری گناه
 خاکت برستان مادر میر نه
 است بخوابم با حوال پریش
 این نهال نورس شپرده ا

گفت راوی ناگهان از آسمان
 ام این برگرفت آن دلو آب
 کرد شکر کرد کار لایزال
 اندرین مدت ز فیض دادگر
 بار دیگر آمدم زمین استلا
 غنچه های گلشن باغ تنول
 بسپری او قناره از تاب عطش
 شیر خوانان زستان امید
 از عطش چون شیرستان آب
 قره لعین رسول محترم
 پیش چشم مردم دنیا پرست
 گشت کی برحم قوم دل سیاه
 که شر از تشنگی پر سینه ند
 کرگان و ارباب من از بهر جوش
 خود بگیرد از من این شکرده

دولت را در زمین با برسیان
 خورد و شد این زتاب التماس
 زنده بود از آن زمان تا هفت سال
 می ندید از تشنگی اسب و اثر
 یادم از لب تشنگان کر جان
 سیوه های نخلستان تنول
 چون گل پژمرده و نموده غشا
 صف ششاه شاه شهید
 از حال چشم دمی مگر در خوا
 برد اورا سوی میدان از رحم
 کرد چون مشران علم بر روی
 چیت جرم این صغیری گناه
 خاکت برستان مادر میر نه
 است بخوابم با حوال پریش
 این نهال نورس شپرده ا

دولت را در زمین با برسیان
 خورد و شد این زتاب التماس
 زنده بود از آن زمان تا هفت سال
 می ندید از تشنگی اسب و اثر
 یادم از لب تشنگان کر جان
 سیوه های نخلستان تنول
 چون گل پژمرده و نموده غشا
 صف ششاه شاه شهید
 از حال چشم دمی مگر در خوا
 برد اورا سوی میدان از رحم
 کرد چون مشران علم بر روی
 چیت جرم این صغیری گناه
 خاکت برستان مادر میر نه
 است بخوابم با حوال پریش
 این نهال نورس شپرده ا

دولت را در زمین با برسیان
 خورد و شد این زتاب التماس
 زنده بود از آن زمان تا هفت سال
 می ندید از تشنگی اسب و اثر
 یادم از لب تشنگان کر جان
 سیوه های نخلستان تنول
 چون گل پژمرده و نموده غشا
 صف ششاه شاه شهید
 از حال چشم دمی مگر در خوا
 برد اورا سوی میدان از رحم
 کرد چون مشران علم بر روی
 چیت جرم این صغیری گناه
 خاکت برستان مادر میر نه
 است بخوابم با حوال پریش
 این نهال نورس شپرده ا

گفت پیراری بخو از یو رس
گفت بود چاره خگشتنت
گفت مولایم علی داده حشر
بگر حشر موده ایسر مومان
گفت مولایت علی که آب بود
پیش از این میثم رسیدی بر کجا
باز میگفتی لعین و آن غم نصیب
تا به نهران رسیدی ناکار
شد لعین و آنگاه از ایندستان
شد کلاب افشان پی اگرام
بر کسیر خویش منبرمانه آورد
روی دار آن نیکو دخی شناس
ترد حشمتی کوفه با صوت جلی
گفت چون بر عترت سس درود
پرد از کفر یکا یکا باز کرد

گفت بگذر ز این کلام ماصوب
باید اندر خون خود است
که تو بردارم کشی با نه نفس
سیری از کین ز بانم در دکان
گفت کذب اندر کلام وی بود
ترد عروین حریش با وفا
میوم بسیار تو عنقریب
ترد خانه عسمر و کردشس بر
مسنی ز موده میثم حیان
کرد دور دار او را رفت دور
عود و حشر بهر میثم کردود
ذره نمود از دستش بر اسس
کرد ظاهر مدح او صاف علی
لب طبعن آمل بو سفیان گشود
اصل و نسل حشر را ابراز کرد

گفت از این زمان فصیح و جلی
گفت از این زمان فصیح و جلی
گفت از این زمان فصیح و جلی
گفت از این زمان فصیح و جلی

گفت از این زمان فصیح و جلی
گفت از این زمان فصیح و جلی
گفت از این زمان فصیح و جلی
گفت از این زمان فصیح و جلی

گفت از این زمان فصیح و جلی
گفت از این زمان فصیح و جلی
گفت از این زمان فصیح و جلی
گفت از این زمان فصیح و جلی

گفت از این زمان فصیح و جلی
گفت از این زمان فصیح و جلی
گفت از این زمان فصیح و جلی
گفت از این زمان فصیح و جلی

تسلیات جناب

این که در این عالم بیاید و در آن عالم برود
و در آن عالم برود و در این عالم بیاید
و در آن عالم برود و در این عالم بیاید
و در آن عالم برود و در این عالم بیاید

در عالمی که در آن عالم بیاید
و در آن عالم برود و در این عالم بیاید
و در آن عالم برود و در این عالم بیاید
و در آن عالم برود و در این عالم بیاید

۱۲۲

این که در این عالم بیاید
و در آن عالم برود و در این عالم بیاید
و در آن عالم برود و در این عالم بیاید
و در آن عالم برود و در این عالم بیاید

با جوانان بی هاشم تمام
بر بد نهایی چو برگ سترن
با دینا کانه جولان میکند
ببین خلیل از سینه آبی برخورد
ستم اسبان مخالف سرسیر
زین آتم الهیبه با شتاب
گفت کی تبار بی صبر و قرار
سخت با هول و فرعی می نیست
هستی کون و مکان پایست
ما سوار اسبگر اندر غنچه
حجت حتی تو در این روزگار
دیده را زین العباد دریا نمود
کی همین ناموس ذات کردگار
آخر این جسم شریف با زمین
عده اینر بجایند پمیر است

بر سر خاک سپرد و در مقام
رنگت و خاک گرد گشته گفن
لاکل اکبر پریشان میکند
کز نفس آن آه نه افلاک سوخت
شد بحال عابدین از گریه تر
درستی کرد درو با آنجناب
خاندان مصطفی را یادگار
ای سیکس در جرع می نیست
رشته نظم جهان در دست است
عوش و فرسش افتاده اندر زلزله
صیر باید حجت حق راه کار
پایخ زین چنین نشاء بود
عمه جان رفته ز دستم احتار
کین چنین افتاده عریان برین
زینت عوش خدای اکبر است

عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل
عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل
عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل
عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل عقل

تو ای که از رسول از خود را
 بین جانی بدو از آن حجاب
 از صفای او درود و درود
 از صفای او درود و درود
 از صفای او درود و درود
 از صفای او درود و درود

عقل گفتا در رضای حق بکوش	عقل گفتا چشم از نسبه پوش
عقل گفت این تشنه لب همان	عقل گفتا موسم جولان است
عقل گفت ای بحر پیمان میثوی	عقل گفتا صاحبان میثوی
عقل گفت ای بحر حسین بی پای است	عقل گفتا جاه و منصب بهتر است
عقل گفتا با حسین بگذر ز جنگ	عقل گفتا چون کنی با نام و رنگ
عقل داناش سومی جنت کشید	عقل گفتا بید بد خلعت بزید
آخر از امداد عقل پر سبا	عقل گفتا زگر داب تا یکی راه
با سسری از نخلت افکنده بریز	شد بر سبط رسول بی نظیر
کرد بر سر زند پیغمبر سلام	گفت کی دارای گردون چشم
ای مدار الملک ایمان شریار	من ندانم شود اینگونه کار
چون نمیدانم از ره چاهرا	روز اول بر تو شدم راهرا
او فکندم از نختین ای جناب	در دل اهل حریت اضطراب
توبه کردم بنده ات بنده ام	تا قیامت از رخت شرمند ام
بگذران شام مرا از سیر	بر مس عظیم بزن اکیس هر
صاف سازی از صفا آینه ام	دست محرومی منه بر سینه ام

و دیده را از آن خراب
 نیکی ای پروردگار
 کردی از بهر پیمان
 ز تو چه شست بپوش
 کسی نیست از آب
 این است آب

۱۲۳

چشم خود را در عین
 از عین خود را در عین
 از عین خود را در عین
 از عین خود را در عین
 از عین خود را در عین
 از عین خود را در عین

بسم الله الرحمن الرحیم
 اللهم انی اعوذ بک
 من الهم والحزن
 من الهم والحزن
 من الهم والحزن
 من الهم والحزن

بهر بندی ساربان بی جا
 کاشش چون خولی سرش بر سر
 کاش در بزم برندی بی جا
 میت یارای نوشتن خایه را

کاشش دستش برهنی کردی جدا
 در تئوز اورا نکردی میمان
 بر لب دی نامدی چوب جا
 محقر کن عصمت این رنگاردا

بهر بندی ساربان بی جا
 کاشش چون خولی سرش بر سر
 کاش در بزم برندی بی جا
 میت یارای نوشتن خایه را

قصه کرک با رسول خدا

مادر نیک اختر حیرت
 بود آند زگران صیت بی شم
 دایه از بهر رسول الله طلب
 کوکب بخت طعمه ماوری
 بر سرشس یاز شرف گشود بال
 چند گاهی کرد چون شود نما
 بر سر می خواش صحرا قناد
 میوزدی جانب صحرا شتاب
 ماند اندر خانه آن فخر ز من
 گو سفندان را سوی صحرا روان

کرد در حلت چون به حکم دادگر
 بی پرستار و دل انکار دایم
 حسیح کردند در جی خوب
 کرد در آغوز نیکو گوهری
 آن بجای اوج افلاک جلال
 انگرامی گوهر بحر صفا
 با سپر های طعمه از و داد
 روزها با گو سفندان آختاب
 تا یکی روز از قضای ذوالمن
 کرد همراه برادر خواندگان

جان فاعلم در بر جان اف
 عیب طاعت نهاد او بر زمین
 نیکو حاجات از باب
 بود در حال تضرع با حجاب
 نزد دعای رسول
 گشت بیدار گشت با
 عرض کرد ای خضر دین

بهر بندی ساربان بی جا
 کاشش چون خولی سرش بر سر
 کاش در بزم برندی بی جا
 میت یارای نوشتن خایه را

بهر بندی ساربان بی جا
 کاشش چون خولی سرش بر سر
 کاش در بزم برندی بی جا
 میت یارای نوشتن خایه را

که در این دست خط حیدر علی پور
موجود است در شهر محرم
که در این دست خط حیدر علی پور
موجود است در شهر محرم

۲۶
در اول خاطر خیال و آن
حالت که در این خط
در این خط و آنده از آن
تفصیلاً بگویند که در این
خط از آن بگویند که در این

این خط است که در این
دست خط حیدر علی پور
موجود است در شهر محرم
که در این دست خط حیدر علی پور
موجود است در شهر محرم

بخطه در نزد شهباز پس بر دین سعدی حیا چون شمر دین سعد رو سیاه کرد و بر کو فیان و شایان کز شمای لشکر سیرن ز دین در جواب آنهای اوج عشم تا زین بسیرید پیش چشم وی بر سرنی داس شاه نشد لب کی لیس اینان که از تیغ جفا می نهی حیر از آنجا همچنان از غضب نهاد آن گزشته بن تا زیانه برگرفت و از خواب نیست یارای نوشتن خار را	کرد داسن راز اشک دیده تر تا تضرع کرد در وی التماس گشت محروم آن زمان با اشک و ختر زهرابه چشم خون فشان یک مملکت نیست در این مرتضی لب فرو بستند از لاله نسیم شمر بر اس شاه دین و بی بی در نغمه شد به شرمی ادب ساختی از پیکر من سر حبا لحم تو گردد جدا از استخوان آستر بریده را اندر زمین زود بر اس نور چشم پور پیشتر کن صامت این هنگامه را
--	---

و قایل بعد از قتل	دوشش کردم خالی از خیار بود
-------------------	----------------------------

این خط است که در این
دست خط حیدر علی پور
موجود است در شهر محرم
که در این دست خط حیدر علی پور
موجود است در شهر محرم

ببین که در این صحنه کون و مکنون
کجاست آن که در این عالم است
کجاست آن که در این عالم است
کجاست آن که در این عالم است

دست بردم تا کنم سید ارشان
بهر دو از تاب عطرش جانزاده
ز غصبت زلفش نشان تازه شد
موریشان خاک بر سر ریختند
سنگد سازین ستم بریافتند
کی عید رو سیاه ریختند
جود ناموس خدای اکرند
زینده سیبای و تر و بر صفت
بگرش در خاک و خون ریختند
قطره آبی بر لب لب تشنگان
آب آوردند سوی حسینگاه
پای تا سر ریختند از این ستم
شند لب گشتند فرزند رسول
آب دیگر نیست ما را احتیاج
مخضر کن صامت این سنگلاه

سوختم سخن بحال زارشان
با اجل دیدم که همانده اند
در حرم اشقا چون آذانه شد
رشته بی طاقتی گنجینه
اهل شام از این خیر گریا شدند
سوی این سعد نبودند روی
این میمان عمرت پیغیرند
ای عین ایقور انقصر صفت
حال کی ظالم حسین ریخته
خستی ده تا رسایم ایران
اذن بگرفتند و باروی سیاه
با خبر گشتند چون اهل حرم
یعنی ای برحم قوم ناقبول
ورد ما را مرگ بیاید علاج
نیت یارای نوشتن خامه را

ببین که در این صحنه کون و مکنون
کجاست آن که در این عالم است
کجاست آن که در این عالم است
کجاست آن که در این عالم است

ببین که در این صحنه کون و مکنون
کجاست آن که در این عالم است
کجاست آن که در این عالم است
کجاست آن که در این عالم است

شد در خیل ملائک را سلف
 یافت تکین قباستان سنا
 تا سجده ابن طهم زوزین
 در زمین چون شیر خور
 زمین سبب شد که خودش در لوط
 جبرئیل از عرش در داد این ندا
 آه از آن ساعت که بی تاب تو
 آه کف تو هم جگر خون سر کشید
 خوشحکان شد بختی از هر دوین
 دیده بگشود آن امام سخن آ
 با حسن گفت ای مرا نور بصره
 که شش را در سوز و پیکرت
 با حسن گفت ای شمش گلگون قبا
 آن زمان که تو م کوفی هر طرف
 ای مقدر خواهی نمودن اعطش

صدرت حیدر بنگام طواف
 سالها از صورتش شبر خدا
 تیغ بر فسر ق امام التیقین
 در فلک هم تار کن حیدر شکافت
 شد زمین و آسمان در زلزله
 به دست دانه ارکان الهدی
 شد علی در خانه از سجده روان
 زینب از سر در حرم مهر کشید
 شد بدامان اشک گلگون حسین
 بر شکیں حرم از مردوزن
 آن زمان کن گریه ای جان پر
 او فدیخت جگر اندر برت
 گریه کن اندر زمین کر
 سینه سجده ای قتل تو صف
 تازی آبی کنی هر لحظه عس

علامت از مکر نامی که در کتب معتبره
 زینب را در کتب معتبره
 علامت از مکر نامی که در کتب معتبره
 زینب را در کتب معتبره

علامت از مکر نامی که در کتب معتبره
 زینب را در کتب معتبره
 علامت از مکر نامی که در کتب معتبره
 زینب را در کتب معتبره

علامت از مکر نامی که در کتب معتبره
 زینب را در کتب معتبره
 علامت از مکر نامی که در کتب معتبره
 زینب را در کتب معتبره

علامت از مکر نامی که در کتب معتبره
 زینب را در کتب معتبره
 علامت از مکر نامی که در کتب معتبره
 زینب را در کتب معتبره

کفر و ایمان گشت یکجا بود برود
 اندر آن شام چو در مستحضر
 ده چو زن غم داده بیادش یاد
 خصه اش اشک وین و بوسه گشته
 خود یکی اشک ز سبایی هزار
 اندر آن شب سوخت خود ز آه
 شده افشانی قبیح آموخت
 تیر آتش در کلین قه نره
 بر نموده زاب چنان خاک را
 خارده و خار که در آن بادیه
 بجگی را آرزو نژو دیده مو
 کرد از وی حق شناسی این سوا
 اندر این شب آه و اوقات حسینه
 گشت من خانون اسلم غم
 نام من زهر است اندر خاقین

حق و باطل بسره و دو نام حکم
 یکزنی دیدند زارد اسکریز
 بلکه غم اور اعلام و خانه زاد
 در جوانی بسچو پیران خم شده
 دیده اش چون ابر میان قطره
 کرده روز بر دو عالم در آسما
 یکجان جان راز آبی سوخته
 گریه اش اندر گلو بسته گره
 رقی از شرگان حس و خاشاک را
 بود در خاک زمین ماریه
 نمودی اندر آن شب رفت ورد
 کیستی تو ای زن افسوده حال
 جستجویت اندر اینجا هر کیت
 مالکت الملك دیار ما تم
 نادم بر خسر و یکس حسین

کفر و ایمان گشت یکجا بود برود
 اندر آن شام چو در مستحضر
 ده چو زن غم داده بیادش یاد
 خصه اش اشک وین و بوسه گشته
 خود یکی اشک ز سبایی هزار
 اندر آن شب سوخت خود ز آه
 شده افشانی قبیح آموخت
 تیر آتش در کلین قه نره
 بر نموده زاب چنان خاک را
 خارده و خار که در آن بادیه
 بجگی را آرزو نژو دیده مو
 کرد از وی حق شناسی این سوا
 اندر این شب آه و اوقات حسینه
 گشت من خانون اسلم غم
 نام من زهر است اندر خاقین

کفر و ایمان گشت یکجا بود برود
 اندر آن شام چو در مستحضر
 ده چو زن غم داده بیادش یاد
 خصه اش اشک وین و بوسه گشته
 خود یکی اشک ز سبایی هزار
 اندر آن شب سوخت خود ز آه
 شده افشانی قبیح آموخت
 تیر آتش در کلین قه نره
 بر نموده زاب چنان خاک را
 خارده و خار که در آن بادیه
 بجگی را آرزو نژو دیده مو
 کرد از وی حق شناسی این سوا
 اندر این شب آه و اوقات حسینه
 گشت من خانون اسلم غم
 نام من زهر است اندر خاقین

کفر و ایمان گشت یکجا بود برود
 اندر آن شام چو در مستحضر
 ده چو زن غم داده بیادش یاد
 خصه اش اشک وین و بوسه گشته
 خود یکی اشک ز سبایی هزار
 اندر آن شب سوخت خود ز آه
 شده افشانی قبیح آموخت
 تیر آتش در کلین قه نره
 بر نموده زاب چنان خاک را
 خارده و خار که در آن بادیه
 بجگی را آرزو نژو دیده مو
 کرد از وی حق شناسی این سوا
 اندر این شب آه و اوقات حسینه
 گشت من خانون اسلم غم
 نام من زهر است اندر خاقین

مخزن بیرونی که در صورتی که در آنجا نوشته اند
 در آنجا نوشته اند که در آنجا نوشته اند
 در آنجا نوشته اند که در آنجا نوشته اند
 در آنجا نوشته اند که در آنجا نوشته اند

یکسند از آن سر او را جدا	پیش چشم من بخاری از قفا
بیت یاری نوشتن خامه را	مختر کن صامت این سنگام را

وفن اجساد شهدار

<p>از نسوم علم و جوان تزیید سبز حقا ز از چکان پاکت اگر چه گردید چو خاک تار در کف خاکش میان مادری خاک و خون جسم شهیدان تن سوی کوه با سپاه تیره بخت کرد و خون این سعه بی میا ماند عویان تا سده روز اندرین جو صوره و مشیان در آید بار چند تن ز احواب در آن بار بسیارند آن بدنها را سماک چند تن از آن شهید با غرورش</p>	<p>چون قرآن بر گلشن با سینه رسید شد بدن چون پرده گل چاکلی کن از خط شکیب جو بان سگبار در فعل مگوفه جسم بی سوری کرده مستغنی از کاغذ و کفن خورشید مردم بستند رحمت میم مقتولان اولاد ز نام جسم پاک سبط نیز المومنین بر سر وی کس نیس کردی گدا بود شاکن در زمین ماری داشتند از شکر گفتار پاک بیل گرفتند جو مزدان بر پیش</p>
--	--

از بی کمالی که در آنجا نوشته اند
 در آنجا نوشته اند که در آنجا نوشته اند
 در آنجا نوشته اند که در آنجا نوشته اند
 در آنجا نوشته اند که در آنجا نوشته اند

در آنجا نوشته اند که در آنجا نوشته اند
 در آنجا نوشته اند که در آنجا نوشته اند
 در آنجا نوشته اند که در آنجا نوشته اند
 در آنجا نوشته اند که در آنجا نوشته اند

در آنجا نوشته اند که در آنجا نوشته اند
 در آنجا نوشته اند که در آنجا نوشته اند
 در آنجا نوشته اند که در آنجا نوشته اند
 در آنجا نوشته اند که در آنجا نوشته اند

بیتها را بنویسند تا در این کتاب بیاید
 در کتاب بیاید تا در این کتاب بیاید
 در کتاب بیاید تا در این کتاب بیاید
 در کتاب بیاید تا در این کتاب بیاید

هر چه کردند اندر آن خوشتر داشت
 کس نشانی اندر آن صحرانید
 آنرا اندر تشنگی جلوده گر
 خون و خاکی بس بهم آبخسته
 پاره جسمی بسچو قرآن سین
 چشم حق بین آنوار از هم گشود
 عرض کرد ایشاه بی سر سلام
 السلام ای بر هم داغ تبول
 پس بیاران گشت گاین جد پار هتن
 باد و دست خویش آن جسم لطیف
 تیرهای غلم گزشت عدو
 جلد را بسیرن نمود از پیکرش
 در نقل گرفت جسم پاک را
 اگر شرا هم بستگین دلش
 خواست برگردد و سوار از آن مکان

چو سیل کوهساری سپهر گشت
 از شهیدان پیکری بر جانید
 علی از زمین و خستجو در نظر
 سنگ بسیاری در آنجا ریخته
 نقش گرفته است بر لوح زمین
 دستها بر سینه کرده و گنج خود
 زیب آغوش سپهر اسلام
 السلام ای شسته العین رسول
 کفن و دفن وی بود مخصوص من
 جمع کرد از روی آن خاک شریف
 بر تن وی بود تا پر سو به سو
 در ردای حمید جسم اطهرش
 راه و زینت از قد و مش خاک را
 داد در پائین پایش مترش
 عرض کرد ندای این لامکان

بیان جان جهان
 چارده تن او تا در آنجا
 در آنجا از سبزه گلستان

در آنجا از سبزه گلستان
 در آنجا از سبزه گلستان
 در آنجا از سبزه گلستان
 در آنجا از سبزه گلستان

در آنجا از سبزه گلستان
 در آنجا از سبزه گلستان
 در آنجا از سبزه گلستان
 در آنجا از سبزه گلستان

بازمان گشته بل عزال
که پدید آید از آن
نماند از این
زادگان گشته بل عزال
که پدید آید از آن
نماند از این

تا شد اندر عهد عثمان در جهان
عصفا طیار شاه حق پرست
قطع بختش از یار و از زمین
بر سرنی شد تن آن ارجمند
تا ده بال سسوخ شد بروی
جعفر طیار در مانع جهان
گشت جعفر ذوالجناحش لقب
است ستقای زمین کرد
آتشش باه بی آتشم لقب
نشد لب چون در لب شکر
دور سازد آتش از جسم جهان
آب را آفتابند چون اشک از دو
تشنه ب نمود آفتاب حرم
حدود شد چش کفر از هر طرف
برود دستش تیغ کین آفتاب

پنهان بیدست بود آن نوجوان
بود دست دوم از این چار دست
چون بخت گشته شد در راه زمین
جان کشانی کرد چندان نابند
پس دهان سر بود ختم انبیا
از سر زک سنجان شه پر زمان
از زبان سید یاسین حب
دست سیتم بود ای نامل ولا
آنکه از حسن دوجا پست در عرب
پس حضرت آمد پل آب حیات
خواست تا از خورون آب روان
بایدش آمد از لب خشک حسین
مشگر پر کرد آن پر دل زیم
ناگهان بر پودر سالار نجف
از دو سو انقوم بدتر از یهود

بازمان گشته بل عزال
که پدید آید از آن
نماند از این
زادگان گشته بل عزال
که پدید آید از آن
نماند از این

بختش از یار و از زمین
بر سرنی شد تن آن ارجمند
تا ده بال سسوخ شد بروی
جعفر طیار در مانع جهان
گشت جعفر ذوالجناحش لقب
است ستقای زمین کرد
آتشش باه بی آتشم لقب
نشد لب چون در لب شکر
دور سازد آتش از جسم جهان
آب را آفتابند چون اشک از دو
تشنه ب نمود آفتاب حرم
حدود شد چش کفر از هر طرف
برود دستش تیغ کین آفتاب

شاه

بسمه تبارک و تعالی

بصیحه اشعار دیوان صامت علیه الرحمه

کتاب المراثی و المصائب

بسم الله الرحمن الرحيم

چو اباس عواد پستان برنگیند
چو اده دست برای حسین برزیند
بود بهای جان روز عشر گوهر سنگ
شکسته شد پروبال کوتران جرم
شته فلک و فلک عرق اشک چشم
کنده شال عرابو بشیر گردن خویش
سجاک ماریه افتاد جسم شاه شهبه
برای حب وطن گرز کرد و درید
گذشت از سر جان شاهین بر اشلی

ز ناله عالم ایجا در اختر نکلیند
ز گریه رخته به بنیاد شکست برنگیند
برای حیت که محضیل این گهر نکلیند
چو اچو خند سر خود بریر برنگیند
گر مجال ملک در فلک نظر نکلیند
چو از داغ پیریاری برنگیند
چو ابر پیکر صد باره اشش گز نکلیند
ز دل چو ابوی گره با سفر نکلیند
شاه چو ابر پیش ترک جان سر نکلیند

بهار عربی کبریا شکران کرد

۱۳۵

بسم الله الرحمن الرحيم
بصیحه اشعار دیوان صامت علیه الرحمه
کتاب المراثی و المصائب
بسم الله الرحمن الرحيم
چو اباس عواد پستان برنگیند
چو اده دست برای حسین برزیند
بود بهای جان روز عشر گوهر سنگ
شکسته شد پروبال کوتران جرم
شته فلک و فلک عرق اشک چشم
کنده شال عرابو بشیر گردن خویش
سجاک ماریه افتاد جسم شاه شهبه
برای حب وطن گرز کرد و درید
گذشت از سر جان شاهین بر اشلی

از فلک و فلک عرق اشک چشم
کنده شال عرابو بشیر گردن خویش
سجاک ماریه افتاد جسم شاه شهبه
برای حب وطن گرز کرد و درید
گذشت از سر جان شاهین بر اشلی

بسیار در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

در یوسفانی وینا و کریمیت

و لا تو این تن خاکی بر بگذاز
 پزار چون و تو این سنگر میان
 کنار و جوی نواز آفت سپهر
 کجا شگفت شود قلب کس در این شبان
 مرز نیل گمان چو گل کوب و بلاست
 ز سوج گریه ندارم بغیر چشم سناه
 یگانه شاه من هست خاک کرمیلا
 حین دید چو در قفله نهاده است
 کشیده و آه طکر سوز از دل سوزان
 خطاب کرد و محبت بوی شریه
 بد و امان که گم گریه بر سر کبر
 ز چار سو بدتم چار سوی بر عااست
 ترا برده ز زوز زاده ز مایه زینا

از دیو خوزه شوهر کفش افزار و زار
 نموده است بشیر جان شکار
 که جو خاک کند این ستم شعار
 که جو زراع چو ما کشته همه فرار
 جان گل است گلستانم آن بهار بهار
 که تا بگیرم از این بجز بیکتار کنار
 که بر کفش شده از خون بر نگار
 بر و بخاک جو امان گفند از عذاب
 که اوقتا و ما فلا کفش از شرار شرار
 که دست ظالم از این بیخ آید بار بار
 فرو نشانم از آفتوی بر خبار خبار
 مر این است که هستم بدین چاد چاد
 دیکه گام تو سازند بر زار زار

و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب است

تندرستانه صالح بنور مستن
 سینه ای که ز حال دل ایدورین
 سر جان بر سر غم غم غم غم
 سینه ای که ز حال دل ایدورین

کلیک صامت اگر ایگونه ده شرح خوا
 خلق باید که بشویند دل از جان آب
 مصیبت روز عاشورا

ماند چون نفس تشنه در آفتاب
 زخم تیر و نیزه و شمشیر عدوان نمود
 بود که در دامن زهر اسرار تشنه لب
 گشت آسایش بدین چون از زمین یکنی
 سر برهنه پا برهنه کوه گان بی پر
 دید چون نیلی رخ انظار را از هر طرف
 چادر عصمت پرودند از شریف گنبد
 بر برهنه دید زین را چو در بر زمین
 چو تخت نیت و کثوم شد از غم سیه

ی ندانم از چه بود دست دیگر افتاب
 از چه استاید بر آن جسم بی سر افتاب
 از چه نامه شرسش از خاتون محراب
 حیرتم سر زود چو از کوه خار افتاب
 خار و بره پابدل اکلر بیکر افتاب
 کرد موج خون بر دامن از دیده تر افتاب
 شب کلاه خسروی در چرخ از سر افتاب
 شد نهان در برابر از شرم سیه افتاب
 بس که زد دست غم از سینه و سر افتاب

صامت از خانه است با این رقم شکار
 گشت از آه جان سوخت کند آفتاب
 ز باس حال حضرت اما محسین

تندرستانه صالح بنور مستن
 سینه ای که ز حال دل ایدورین
 سر جان بر سر غم غم غم غم
 سینه ای که ز حال دل ایدورین

عجل ایچاستی بردن لایق
 عجل ایچاستی بردن لایق
 عجل ایچاستی بردن لایق
 عجل ایچاستی بردن لایق

صامت از خانه است با این رقم شکار
 گشت از آه جان سوخت کند آفتاب
 ز باس حال حضرت اما محسین
 صامت از خانه است با این رقم شکار

بهر زمان از سستی دیده ز خون کردار
 گاه در کج تنور این سهر انور دار
 جود را ای سهر پیریده تو بر سردار
 گریه از حسرت دامادی اکبر دار
 یا شکایت ز جدا بودن مادر دار
 ز چه از خاک سید باله و تبر دار
 خبر از سوز تب عابدی صفت دار
 یاد از تر گوی علی صفت دار

این چه شوری بود ای سر که تو بر سردار
 گاه در در رضا را و گوی خاند شتر
 حسرت و داغ جوانی زدگی و تشنه بی
 جگر سوخته کی تاب صبوری داد
 بسته از گریه گلویم که جوایم ندی
 مگر ای سر بندی زلفت آغوش رسول
 زین مشرد که ترا هست بل بندام
 دامن از چیت که ترکان تو زرد جوانا

تا تو صامت شده بود سرای سون
 چهل نفس است اگریم ز محشر داری
 ز ما نحال حضرت اما محسن

هر زمان از سستی دیده ز خون کردار
 گاه در کج تنور این سهر انور دار
 جود را ای سهر پیریده تو بر سردار
 گریه از حسرت دامادی اکبر دار
 یا شکایت ز جدا بودن مادر دار
 ز چه از خاک سید باله و تبر دار
 خبر از سوز تب عابدی صفت دار
 یاد از تر گوی علی صفت دار

هر زینب مخزون سرشک غم زده
 کن ز وقت من سینه را ز ناخن غم چانه
 هنوز در رخ آن علی کس آب بسته
 تو خواهر انشیدنی هنوز ناد صفر

باز ز باره باره که با دو صفت
 ای جان من غمناک ای جان من غمناک
 ای جان من غمناک ای جان من غمناک
 ای جان من غمناک ای جان من غمناک

بهر زمان از سستی دیده ز خون کردار
 گاه در کج تنور این سهر انور دار
 جود را ای سهر پیریده تو بر سردار
 گریه از حسرت دامادی اکبر دار
 یا شکایت ز جدا بودن مادر دار
 ز چه از خاک سید باله و تبر دار
 خبر از سوز تب عابدی صفت دار
 یاد از تر گوی علی صفت دار

بهر زمان از سستی دیده ز خون کردار
 گاه در کج تنور این سهر انور دار
 جود را ای سهر پیریده تو بر سردار
 گریه از حسرت دامادی اکبر دار
 یا شکایت ز جدا بودن مادر دار
 ز چه از خاک سید باله و تبر دار
 خبر از سوز تب عابدی صفت دار
 یاد از تر گوی علی صفت دار

بسیار از این کتابها در دسترس است
 و اگر کسی بخواهد بداند که این کتابها
 در کجا هستند و چگونه میتوان آنها را
 پیدا کرد باید به این کتابها مراجعه کند
 و این کتابها را در دسترس خود داشته باشد
 تا بتواند از آنها استفاده کند.

جان تو در این کتابها
 همه چیز است که
 میخواهی بدانی
 و اگر ندانی
 چگونه از این کتابها
 استفاده کنی
 این کتابها
 در دسترس
 همه است
 و اگر ندانی
 چگونه از این کتابها
 استفاده کنی
 این کتابها
 در دسترس
 همه است.

۱۴۱

کتابخانه

این کتابها در دسترس
 همه است و اگر ندانی
 چگونه از این کتابها
 استفاده کنی
 این کتابها
 در دسترس
 همه است
 و اگر ندانی
 چگونه از این کتابها
 استفاده کنی
 این کتابها
 در دسترس
 همه است.

<p>برای عاسم بیده بومی عجب عجب کایاب رقم ز جور گلچین خندان به گلشن دروان یوی گلاب رقم که یوسف من نیم برادر اگر که با صد شتاب رقم چونیزند چوب آن شمشیر بی سوال و جواب رقم</p>	<p>مزابیل بود کم عود سے ز جور چرخ این آبنوس سے چو شد گل روی اکبر من ز گریه پر گل نموده دامن کن شکایت ز دست خواهر سبت بر اہم شدہ است ہر دم سینہ م پرید ہستہ بر است ای شہ من مکہ</p>
---	---

ز چشم صامت روان بہ خون دیکہ میگفت خیزن مخزون
 کہ ای برادر ز جور گردون تن تو در آفتاب رقم

جواب امام علیہ السلام بحواہر

<p>خواب برود کہ خدا باد یار تو خواب برود کہ درد عم از کوفت تابا خواب برود کہ کب نی در چوب آفتاب خواب برود کہ آہ میستان در بدر</p>	<p>ایزد در سد بدرد دل دا ہزار تو در بر قدم نشسته کشد انتظار تو آئدہ گشتہ از پی جسم نزار تو باشد چراغ نخل شبہای تار تو</p>
--	--

بسیار از این کتابها در دسترس
 است و اگر ندانی
 چگونه از این کتابها
 استفاده کنی
 این کتابها
 در دسترس
 همه است
 و اگر ندانی
 چگونه از این کتابها
 استفاده کنی
 این کتابها
 در دسترس
 همه است.

کرم خانم بستاند در صحبت تمام
 چو از غم خون برید و در یاد دارد
 از این سخن یاد می آید در غم
 آن زمان بستاند بر سر این
 با این بستاند بر سر این
 بسیار بدید بر سر این

تر غلام بصدقه شش در گمان خود
 اسی ز ظلم کوفه و از کوفیان بود
 بر سپهر عزیز خدایان نبود
 با آنکه پسر یوسف وی جاودان بود
 تن در زمین و تیغ تکلف ساریان بود
 یاد تو ز خوبی دون میسان بود
 دیگر گوید از زدن خستیران بود

یونس اگر به بلن بگفت شد تمام او
 روزی که گشت تزلزل یونس کبریا
 شد سایبان به پیکر یونس راقاب
 یعقوب را دودید و ز جهان بگشت
 یحیی شهید گشت گراز هر زانیه
 پارس او نوک سنان جا بگشت
 شذیب گشت گرسبهای یگانه

صامت بهر کجا که نمود این غراب
 یکدل نماذگز بصرش خون روان بود

ز ظلم بر مشرب تشنه آفتاب ندارد
 رو اسبب بی نیم جود آب ندارد
 خبر ز حال حسینش ابو تراب ندارد
 بیا که ز خم حینت و گر حساب ندارد
 بوین که سایه سحر تاب آفتاب ندارد
 کفن عیسم خود اندر سر تراب ندارد

فاکه در هر جز جود و انقلاب ندارد
 بزریق حسین با کوی خشت حسین
 گریه بشت بخت شیر حق کشته چیز
 صبا بر و غیب گوی با سپهر عم احمد
 تی که داشت شرف در جهان خوش و بگفت
 تی که بود نقاشش بهوش پاک پیمبر

حاشا
 کرم خانم بستاند در صحبت تمام
 چو از غم خون برید و در یاد دارد
 از این سخن یاد می آید در غم
 آن زمان بستاند بر سر این
 با این بستاند بر سر این
 بسیار بدید بر سر این

بسیار بدید بر سر این
 بسیار بدید بر سر این
 بسیار بدید بر سر این
 بسیار بدید بر سر این
 بسیار بدید بر سر این
 بسیار بدید بر سر این

درین تاریخ زیارت سبک
 به بعد دعا در بعد از نماز
 از زبان فاطمه زهرا و سید زینب
 سالیان خندنگان با او در میان
 و آیه ی که در این تاریخ
 حضرت زینب و سید زینب
 در این تاریخ زیارت سبک
 به بعد دعا در بعد از نماز
 از زبان فاطمه زهرا و سید زینب
 سالیان خندنگان با او در میان
 و آیه ی که در این تاریخ
 حضرت زینب و سید زینب

قیب یلا مضطرب در چ تو است که عابد تالان از تو تب تاب از طهر زاده مر جانه دون کامیاب از طهر بازوی کشوم در زینب در طاب از طهر	گیسوی شگن اکبر کبیر فده خاک خور زیر چتر ز زنگو زاده سعد لیس حسرت مرگن جوانان در دل زهر آ خاد راه شام بر پا کو دکان دبد
--	---

از کجا صاست بر دجان بعد از ایند درنا
 گر یکنجا ناز کبیر اضطراب از یک طرف

گفگوی سینه سجاد با سهل در شام حراب

این سه اسبه بی بارخ چون برند گر چه گزیده گرفتار زهری بدی چه بناده اگر سه بر حکم قصار خشک گشته فشان گز ز تف بی بی بنمانند بهر گشته در هر دو جهان کو دکانی که بیخ کرده زان سیل بیرون نمانی که ندارند بسر با سحر بر اگر درستی بگر بر رخسار	صدف علمی را بهر یکجا کسند ابدیشه دین شیر خدا را پسرند هر یکی پادشاه از قضا و قدرند منع گوژد آب بر بحر و برند گر چه بی بار و زمین بر سه بر گزینند هر طرف روی نمایند و بگر چرند محرم خاص نی عصمت حقرا اثرند هر طرف روی نمایند و بگر چرند
--	---

در این تاریخ زیارت سبک
 به بعد دعا در بعد از نماز
 از زبان فاطمه زهرا و سید زینب
 سالیان خندنگان با او در میان
 و آیه ی که در این تاریخ
 حضرت زینب و سید زینب
 در این تاریخ زیارت سبک
 به بعد دعا در بعد از نماز
 از زبان فاطمه زهرا و سید زینب
 سالیان خندنگان با او در میان
 و آیه ی که در این تاریخ
 حضرت زینب و سید زینب

در این تاریخ زیارت سبک
 به بعد دعا در بعد از نماز
 از زبان فاطمه زهرا و سید زینب
 سالیان خندنگان با او در میان
 و آیه ی که در این تاریخ
 حضرت زینب و سید زینب

احول نیا نبحر طایغی را کرده

قصه دریا

کدام کوهی است که در آن کوهستان
 در آنجا میانی است که گویان
 معانی از زبان و اندیشه
 بوی خوش از آنجا می آید

عالم با روی خطبات و رسم ایندی
 این قصه دریا را در این
 در این قصه دریا را در این
 در این قصه دریا را در این
 در این قصه دریا را در این

۱۲۶

در این قصه دریا را در این
 در این قصه دریا را در این
 در این قصه دریا را در این
 در این قصه دریا را در این
 در این قصه دریا را در این

<p>توجه کردیم که سیاحت نزد چون دریا ز گلستان بی دور گرفته است کجا این زمین است و عوالمی برای تمام زمین از سر به جود آبی در کام شاهد بزم و فایز غنیمت چو</p>	<p>و چه دریا که همه موج و جایش نیست چه گلی بودند نام که کلاش نیست گر عودی است بهر چه خفاش نیست نشد جان سید تا بر کاش نیست نیست بر چه مجاش که نقاش نیست</p>
---	--

نیزین خون شده جاری نزد چشم صامت
 خانه و فرود دیوان و کاش خون است

<p>دعا در که بلا میگردد چو غوغای میانه نیت کشتی ایجاد از جو خشان در گل سینه در نوادر نسیم از لعلش چون می عجب بود که زینب در بر نامحرمان گیرد قدم گشته یلان باشد از ره پیری تن نو باوه ز هر ابر بند در صف سار علی هفت ز روی سبب از گریه شد خاشاک عودس فاسم اما داد محمد نامم</p>	<p>حین تشنه لب افغان ز جو که خفاش چو دریا که جابجای بود جایی میگردد از آن خاشاک که اندر چشم خود آبی بود چو تواند از بیستایی غم دل را نشانند که خار غم سپای دل زدایغ نوجوانند بر پیش آفتاب از تیر تران سایبانند قضا گشت که این میل فغان از با خفاش برنگت که با از غم رخ چون از خوانند</p>
--	---

در این قصه دریا را در این
 در این قصه دریا را در این
 در این قصه دریا را در این
 در این قصه دریا را در این
 در این قصه دریا را در این

نوشته بود که ایوم دور دور برید
 نوشته بود که با خلق تشنه بر لب دریا
 نوشته بود که از مرغ آب انبار قنات
 نوشته بود که اندر شب عیسی کاس
 نوشته بود که یسلی ز کبکی شده بخون
 نوشته بود که عباس بر قطره آبی
 نوشته بود با صغر کسی نکرد در محرم
 نوشته بود که چون شد حسین سوار بر کب
 نوشته بود که کردند منع آب و انرا
 نوشته بود که بودی را که بود دوش نی عا
 نوشته بود که پروردگار رسوخد از ا
 نوشته بود که مرهم بر زخم او نهادیم
 نوشته بود که کردیم غارت از حرم او
 نوشته بود که در پیش چشم کوفی و ساس
 نوشته بود که گزید میزبان شهیدین

که در کوفتی آورد روز آل تمییز
 بودید هشد زقن شهر یار نشه لسان
 سجان عزت حیدر فکدم از عطش آوز
 خای عشق ز خون بست ز عروس کدر
 چون طپیده ز تمییز کین چو قامت کبر
 ز دست خضم شد اورا جدا ده دست بگر
 نشان ترسیم کیناه ساخت چو منجر
 رکاب داری اورا نو درین مضطر
 ز این بیت رسول جرم ساقی گوثر
 سخا گزاه گفتند هر چه مهر سوز
 سخت سینه اش از ضرب طبله شکر
 ز بعد قتل نسیم سوز چاکت به چور
 ز گوشای زمان کوشوار با زوز
 بفرق عزت طه مانند چادر و سحر
 پند کوفیان تورا حولی استبر

در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰
 در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰
 در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰
 در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰

در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰
 در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰
 در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰
 در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰

در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰
 در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰
 در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰
 در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰

در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰
 در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰
 در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰
 در روز دوازدهم ماه محرم سال ۱۰۰۰

زینب سوره درین کفایت
 زینب سوره درین کفایت
 زینب سوره درین کفایت

ای کتب عظام از کتاب
 ای کتب عظام از کتاب
 ای کتب عظام از کتاب

نشد انگشت مبارک ستر بر رکن ذری
 سنگباران نموده است به نام دریا
 ستاده است بر تخت سنگ به گهر
 زوده چوب بخار آب مسج سری

حرمی خرم محترم آل رسول
 بخور از مردوزن شام غسانز که
 باطل جامه خواجه بیمار که
 جزیریه از پس کشتن سجد اسنگلی

صامت اردم زنی از عشق بر او مشوق
 آنچنان باشش قفا که تو من لذ اثری
زبان حال ز عیب

زینب شود فدای بریده حشرت
 بر نوک بی سرتو و صد پاره پیکر
 خوش میکنی عزیز نوازی از خواست
 کی زینب ستر زده که کند بیعت
 بیرون نمود برین کند از برت
 که چه این معده سره صفت جسم اهرت
 تا قاصدی وانه کنم ز تو مادرت
 غلطان بخون بین برن باز پرورت

ای میکنی فدایتو جسم اطهرت
 ای کاشش خواهر تو میدید این چنین
 آوردم بگریه و بی کس و غریب
 برده از سر ز حال بیرون از من فکاه
 شمر ایقدر ندانست مردن که بعدل
 کافی بود زخم عنت که ششم ستور
 چندان امان نیند بر دم ستر بی پر
 گوید که یا توبل سوی که غایب

زینب سوره درین کفایت
 زینب سوره درین کفایت
 زینب سوره درین کفایت

زینب سوره درین کفایت
 زینب سوره درین کفایت
 زینب سوره درین کفایت

کتابخانه کتب خطی

کتابخانه کتب خطی
 کتابخانه کتب خطی
 کتابخانه کتب خطی

کتابخانه کتب خطی
 کتابخانه کتب خطی
 کتابخانه کتب خطی
 کتابخانه کتب خطی

دست ترمساربان برید از خشم
 بیخ غولی کجا و در آنس عزت
 شد جگر مصلفی کتاب حسینان
 داد از این سخت و عذاب حیان

صامت تا آن کند بدید و گریان
 شرح عنت تا صف حساب حیان
ح

<p>پیر در از بدین دوزی تو سا ماندی خضر را و سپر تو بودی همان هرگز از یادم نخواهد رفت کاندک او قادی آفریدست ای بر من انگشت روی طفل میت گشت از سیلی بیاض که بزودند از وقت آن کهنه پیر این چرا کج نمودی کردن خود در بر دشمن چرا ای برادر خواهر زارت پسر سحر شدت شر را دیدی محنت تشنه بودای توب درت همان نوازی خویا ایسان بود صامت تا خود جویست صیت در روز فرا</p>	<p>جابدوش مصلفی با نعل خندان سیدی خود عوار وقت مردن کام عطشایدی ایش گفنی بزیر تیغ تا جان دایستی ای سلیمانیکه عالم زیر فرمان دایستی با همه احسان که در حق حیان دایستی روی خاک که جابیس صبر حیان دایستی تا بدو در خود زمان سوپریشان دایستی در نه دیدم بکین تن در بیابان دایستی باز چشم آب از آن ناسلاندی دایستی رهس همای در توز خویش بنانندی دایستی کاشبند این مصیبت چشم گرمانندی دایستی</p>
--	--

کتابخانه کتب خطی
 کتابخانه کتب خطی
 کتابخانه کتب خطی
 کتابخانه کتب خطی

کتابخانه کتب خطی
 کتابخانه کتب خطی
 کتابخانه کتب خطی
 کتابخانه کتب خطی

سخن از نام و نامی از سر بر سر
 مدغان جهان با بر سر بر سر
 زین سخن از سر بر سر
 زین سخن از سر بر سر

<p>هر چه نهاد آسمان بر این مکر دماغ رفت ز دستم بر او در پدر من هر که من میرسد گفت که زین حال که بسیم تو هم مثل عزیزان پیشتر از آنکه بهره تو در این دست کاشش که میردم و ندیدی اینسان هنر و عباس و اکبرت همه خفتند اینده دشمن در این زمین بلا خستند چون توری بعد خوش بر که ساری سکه زنی پیش نیستم چه توان کرد بهره اطفال تو روم سوی کوفه</p>	<p>از غم مرگ رسول جد کبارت داشت تنگی و لم ز ماه عذارت است حسین گریه نیست خوشین است شوق شهادت ز دل بوده قرارت ایتم و بسیم بیان عیبه و جارت یکی و مظلوم و بی برادر و یارت میرسد است و غرق خون کجارت که همه سوخته اند راه فرارت دخترگان عزیز بار و نزارت عترت آواره ز شهر و دیارت یا که بانم برای دفن نزارت</p>
--	--

از راه و دل سوخته بود
 زین سخن از سر بر سر
 زین سخن از سر بر سر
 زین سخن از سر بر سر

۱۴۹
 چون از سر بر سر
 زین سخن از سر بر سر
 زین سخن از سر بر سر
 زین سخن از سر بر سر

<p>مهر تو بس تمامتا بر وز قامت گر که عوادار خود کنند شمارت و ر و اول عفت بر زمین کربلا</p>	<p>در دایه خیر چه سهر جن و بسرز در عرس برین روح لایین دست بسرز</p>
--	---

زین سخن از سر بر سر
 زین سخن از سر بر سر
 زین سخن از سر بر سر
 زین سخن از سر بر سر

ای که در آستان است...
در این روزها که...
در روزهای که...

بهر چه بودی از من... بهر چه بودی از من...	بهر چه بودی از من... بهر چه بودی از من...
--	--

بهر چه بودی از من...
بهر چه بودی از من...

بهر چه بودی از من... بهر چه بودی از من...	بهر چه بودی از من... بهر چه بودی از من...
--	--

بهر چه بودی از من...
بهر چه بودی از من...
بهر چه بودی از من...

در این روزها که...
در روزهای که...
بهر چه بودی از من...
بهر چه بودی از من...

بهر چه بودی از من...